



پیغام عشق

قسمت دویست و سی و پنجم





خانم شهربانو از خوزستان



به نام حضرت دوست که هر چه داریم از اوست. سلام و درود بی کران بر مولانای جان و آقای شهبازی عزیز و گنج حضوری های خوبم و کودکان عشق. امروز می خواهم قانون جبران را با این پیام رعایت کرده باشم و به اشتراک دوستان بگذارم.

آقای شهبازی عزیز شما در هر برنامه می فرمایید سوال نکنید. چندین بار برایم سوال پیش می آمد صبر می کردم جواب را از برنامه می گرفتم و فرمودین نورافکن را روی خود بگذارید و من یاد گرفتم که نور افکن را روی خودم بگذارم. چندین بار چند نفر از من سوال می کردند خب آقای شهبازی چه می گوید چی یاد گرفتی و من هیچی نمی گویم و فضاگشایی می کنم.

قبلا خیلی با ذهنم دوست داشتم سوال نکرده برای فامیل یا دیگران صحبت کنم. از برنامه خیلی چیزها یاد گرفتم خدا را شکر می کنم که حضرت مولانای جان و آقای شهبازی را سر راه من قرار داده است. یاد گرفتم برای هر چالشی فضا را باز کنم و تسلیم باشم تا قضا یا زندگی را حل را به من نشان دهد و بلافاصله اتفاق را می پذیرم. یاد گرفتم که کاری به کسی نداشته باشم.

آقای شهبازی عزیز دو سال است که با برنامه آشنا شده‌ام و قانون جبران را رعایت می‌کنم و هیچ عجله نمی‌کنم برای بحضور رسیدن. از برنامه یاد گرفتم:

چون نپرسی زودتر کشف شود
مرغ صبر از جمله پیران تر بود

ور پرسی دیرتر حاصل شود
سهل از بی صبریت مشکل شود

-مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷ و ۱۸۴۸
در ضمن پنجاه و چهار سالم است اینقدر شادم و حالم خوب است انگار ده سالم است که اینقدر خوشحال هستم که قرین من حضرت مولانای جان و آقای شهبازی شده است. و از صبح تا شب تلویزیون روشن است، کاری به هیچ کس ندارم.

ارادتمند شما شهربانو از خوزستان خدانگهدار



خانم مریم از اورنج کانتی



برنامه شماره ۸۵۵

ای سنجق نصرالله وی مشعله یاسین
یا رب چه سبک روحی بر چشم و سرم بنشین

غزل شماره ۱۸۶۳ از دیوان شمس مولانا:

پرچم یاری و وعده پیروزی، چراغ راهنمای انسان در راه شناسایی ذهن و سنگینی بار دردهای آن، به شرط
خاموشی ذهن از مقاومت و قضاوت.

مطربا اسرار ما را بازگو
قصه‌های جان فضا را بازگو

ما دهان بر بسته‌ایم امروز ازو
تو حدیث دلگشا را بازگو

من گران گوشم بنه رخ بر رخم
وعده آن خوش لقا را بازگو

مخزن انا فتحنا برگشا
سر جان مصطفی را بازگو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲۷

همانا گشایش آشکاری را برای تو پیش آورده‌ایم.
-قرآن کریم، سوره فتح، آیه شماره ۱

وعده گشایش و پیروزی بر ترس و هیجانات منفی ذهن به شرط تسلیم و پذیرش استادی زندگی و گوش جان سپردن به آن، و پرهیز از استادی و ادعاهای ذهنی و توصیفی همراه با مقاومت و قضاوت.

وعده ها باشد حقیقی دلپذیر
وعده ها باشد مجازی تاسه گیر

-تاسه گیر = خفقان آور

وعده اهل کرم گنج روان
وعده نا اهل شد رنج روان

-مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۰ و ۱۸۱

وعده پیروزی در راه شناسایی و زیر بار رفتن هم هویت شدگی‌ها، برگشت و عذر خواهی از استاد زندگی.

قفل‌های نا گشاده مانده بود
از کف انا فتحنا برگشود

-مثنوی دفتر ششم، بیت ۱۶۶

وعده تاج و نشانی زیبا و موثر از زیرکی و خردمندی و سبک روحی، در تشخیص استاد حقیقی و بی چون و
چرای زندگی از فیلسوفان و استادان سنگین روح ذهنی.

مومن کیس ممیز کو که تا
باز داند حیزکان را از فتی

–مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۸

شناسایی و تشخیص استادی زندگی از استادی ذهنی و توصیفی و سر تعظیم فرود آوردن در برابر استادان
حقیقی.

باز استادی که او نحوی بود
جان شاگردش از او نحوی شود

باز استادی که او محوره است
جان شاگردش از او محو شه است

– مثنوی، دفتر اول بیت ۲۸۳۲ و ۲۸۳۳

وعده رهایی از بند و زنجیر مقاومت و قضاوت درونی، به شرط تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه و پذیرش استادی زندگی در نتیجه رهایی از راهنمایی‌ها و قضاوت‌های استادان ذهنی.

گفت اغلالا فهم به مقمchon
نیست آن اغلال بر ما از برون

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲

وعده زنده شدن به بی‌نهایت فضا داری و ابدیت، و عشقی جهان سوز که به زبان ذهن در نیامده، و از فراز عرش تا قعر زمین وسعت دارد.

شرح عشق ار من بگویم بر دوام
صد قیامت بگذرد و آن ناتمام

عشق را پانصد پر است و هر پری
از فراز عرش تا تحت الثری

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۹ و ۲۱۹۱
وعده پیروزی و پرچم یاری زندگی که به واسطه تسلیم و فضاگشایی مستجاب و نیاز به هیچگونه دعا و نیایش
ذهنی ندارد.

مستجاب آمد دعای عاشقان
ای دعا گو آن دعا را بازگو
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۲۷

با احترام، مریم از اورنج کانتی



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۵۵ غزل ۱۸۶۳ دیوان شمس مولانا

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مشعله یاسینِ
یا رَبِّ چه سُبُکِ رُوحی، بر چشم و سرم بنشین

ای تاج هنرمندی، معراج خردمندی
تعریف چه می‌باید؟ چون جمله تویی تعیین

ای پروردگار بسط و گشایش، ای سرچشمه نور و هدایت: قدم مبارکت را بر دیدگانم بگذار تا به هدایت و خردت، و به یاری و نظرت بینا شوم. ای که هرگاه پرچم یاری‌ات دیده شود، پیروزی قطعی ست. ای شاهی که خرد، هنر و آفرینش یارای بیان تو را ندارند و فقط الفاظی هستند برای فهم عقل نارسای بشر. ای نهایت دانایی و زیبایی و توازن. از بند تعریف و فهم ذهنی و جستجوی اوهامی رهایم کن. که فصل، فصل تبدیل است و گاه، گاه تعیین یکتایی و وحدت با توست.

هر ذره که می‌جنبَد، هر برگ که می‌خَنبَد
بی‌کام و زبان‌گفتی: در گوشِ فلک بنشین

جنبیدن هر ذره در هستی و رقصیدن هر برگ با باد، با زبان بی‌زبانی قاصد اخبار توآند.
ای که همه مخلوقات بی‌زبان و گفت، فرمان تو را زمزمه می‌کنند و گاهی بر نفسِ وسوسه‌گر ما بانگ و تشر
می‌زنند که بنشینید و خاموش باشید ای انسانها؛ مانند ما در انتظاری عاشقانه و با صبری نیکو تمکین زندگی کنید
تا نیروی تبدیل و تحویش، دلها و ابصارتان را گشاده و بینا، و آتش مرکزتان را خاموش، و مرکز دردناک‌تان را
به بهشتی با ثبات و سکون دگرگون سازد.

جان همه ای جانا، ای دولت مولانا
جان را برهانیدی از نازِ فلان الدین

ای جان همه عالم، چگونه سپاست بگویم که مرا از جهل و ماده پرستی، و از توهم و مُراد پرستی رهانیدی.
ای حقیقت یاری و ای مربی حقیقت. جانم را از تقلید و خرافه، و از جهد بی توفیق رهانیدی...شکر.

از نَفخ تو می‌روید پَرِّ مَلَأَ الْأَعْلَى
وز شَرَقِ تو می‌تفسدِ پِشتِ فَلَکِ عَنِینِ

از عشقِ جهان سوزت وز شوقِ جگردوزت
بی هیچ دعاگویی عالم شده پر آمین

از دم زنده کننده تو هر لحظه نیروی شفا بخش و حیاتبخش می‌رسد و پره‌های بازگشت جانی تازه می‌گیرد و از
طلوع خورشید حقیقت دل سرد و عزم فسرده‌ام دوباره می‌خروشد و حیاتی دوباره می‌گیرد. بیا که هوشیاری در
جهان ذهن و فرم، بی گرمای مشرق تو عقیم و بی حرارت است. ای که تمام موجودات عالم از عشق و شور تو
لبریزند و هر لحظه در حال اطاعت و ستایش و اجابت فرامین توآند.

ناگاه سحرگاهی، بی رخنه و بی راهی
آورد طیب جان، یک خمره پر آفستین

تا این تن بیمارم، وین گشته دل زارم
زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین

طیب جان بی دلیل و سبب می آید. راه ورود او و شیوه شفایش بر من ذهنی پوشیده است. کار او بیرون کشیدن فرم از دل عدم و حیات بخشیدن به اوست. کار خداوند موقوف زمان و مکان نیست...
هر گاه اراده کاری کند، بی درنگ خواهد شد و هر گاه عزم شفای بیماری کند ناگزیر معجزه رخ خواهد داد.
زندگی عاشق و کشته‌ی رضا، و سر سپرده به تسلیم خود را به رقص فرم در خواهد آورد و هر لحظه به بازی نو، آفرینشی نیکو و فعلی نادر خواهد گرفت.

گفتش که: ملیحی تو، مانا که مسیحی تو
شاد آمدی ای سلطان، ای چاره هر مسکین

پیغامبرِ بیماران، نافع‌تری از باران
در خُمَره چه داری؟ گفت: داروی دلِ غمگین

گفتم ای سلطانِ سخاوتمند و ای طیبِ شفابخش، خوش آمدی. در دلِ لحظه‌ها، و بسته‌های قضایت چه آورده‌ای؟

گفت: دَوایِ دلِ بیمار و همانیده تو. دلی که هر کاری کرده‌ای که شادش کنی اما نشد، چون دَوایِ شادی و ثبات و قرار تو در خُمَره کن فکان من بوده است. دَوایِ دردهای تو در نسخه‌های نو به نوبی اتفاق این لحظه پوشانده شده است. اتفاقاتی که پیغام رسان من اند و برای تو از هر چیزی واجب‌تر و ارجح‌ترند. گیاهی که ریشه‌اش بیمار شده است، آبی که روزی منشاء حیاتش بوده اکنون برایش مانند سمی کشنده است. پس ابتدا چاره درمانِ ریشه کن تا منفعتِ آب را تجربه کنی.

حَرزِ دِلِ یَعقوبِم، سِرچشمه ایوبِم
هَم چِسْتَم و هَم خوبِم، هَم خسرو و هَم شیرین

هم دردی و هم درمان ای که عشق را در دل عاشقت به تضمین وصال انداخته‌ای. ای آسمانی که باران رحمت و مهربانی را پیشاپیش بهارت بارانده‌ای. درد را به تضمین شفا و ابتلا را به تضمین صبر و شکیبایی داده‌ای و امتحان را به تضمین تاب و توان بندهات جهت پختگی اش بخشیده‌ای. ای که به نوازش از پدر و مادر رحیم تری.

گفتم که: چنان دریا در خُمره کجا گنجَد؟
گفتا: که چه دانی تو این شیوه و این آیین؟

کی داند چون آخر استادی بی چون را
گنجاند در سجین او عالمِ علین

با عقل جزوی گفتم: خداوندا چگونه ممکن است که دریا در کوزه‌ای جا شود؟ مگر ممکن است که بی کران عدم در این فرم بی مقدار، و این تن ناچیز جا شود؟ ندانستم مادامی که نظرم به این جسم است و خردم از این تن خاکی ست کجا شیوه و آیین تو را در خواهم یافت؟

طرح عالی و مبارک زندگی برای انسان تجربه حضور در جهان فرم و این تن فیزیکی ست؛ اما تا زمانی که همه حواسش به همین جسم و متعلقاتش است کجا سر از راز زندگی و قدرت خداوند در تبدیل هوشیاری جسمی به هوشیاری حضور در خواهد آورد؟

یوسف به بن چاهی بر هفت فلک ناظر
و ندر شکم ماهی یونس زبر پروین

گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی
نی بر زبرین وقفست این بخت، نه بر زیرین

این راز را کسانی دریافته‌اند که در دنیای چیزهای گذرا نظرشان را بر آسمان عدم دوخته‌اند و خودشان را موقوف چند و چون حیات مادی و حتی نحوه تبدیل و رسیدن به حضور نکرده‌اند.

خامش که نمی‌گنجد این حصه درین قصه
رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می‌بین

چگونه شرح دهم فصل تبدیل را که درک ذهن به صدایی ست که به گوش سر بشنود و فرمی که با چشم حسّی دیده شود.
اگر آماده شوی و سوز و طلبت راستین و عاشقانه باشد حقیقت داستان تبدیل، با گشودن فضای عدم و بریدن از حواس فیزیکی، آهسته آهسته بر تو کشف خواهد شد.

-ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم سرور



ابیاتی در مورد حرص من‌ذهنی: یکی از مشخصات مهم من‌ذهنی حرص است، من‌ذهنی، حریص، و دنیا طلب است و دنبال هرچه بیشتر بهتر است.

هین ز حرص خویش میزان را مهل
از و حرص آمد تو را خصم مضل

دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۱

-مهل: رها مکن
-مضل: گمراه کننده

ای انسان، به هوش باش، مبادا به خاطر حرص من‌ذهنی، ترازوی اعتدال حضور و قوه سنجش درونت را رها کنی و آن را از بین ببری، حرص و آز، خواستن هر چه بیشتر بهتر من‌ذهنی، برای تو دشمنی گمراه کننده است.

حرص کورت کرد و محرومت کند
دیو، همچون خویش مرجومت کند

دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۸

–مرجوم: مطرود، ملعون
اگر انسان حریص باشد کور دل می شود، حرص ما را در من ذهنی نگه می دارد، و از سعادت حقیقی زنده شدن
به خدا محروم و ناکام می گرداند. دیو، من ذهنی، مانند خودش که لعنت شده است، ما را هم زیر ضربات شکنجه
و دردها نگه می دارد و از زندگی محروم می کند.

حرص تو در کار بد، چون آتش است
آخگر از رنگ خوش آتش، خوش است

دفتر چهارم، بیت ۱۱۲۲

حرص و طمع، ضد زندگی و مانند آتش سوزاننده است، اخگر، پاره‌های آتش، به سبب رنگ آتش، جلوه و رونق پیدا می‌کند، وقتی حرص و طمع در ما وجود دارد که از من ذهنی نشأت می‌گیرد، غیر از هشیاری جسمی هشیاری دیگری نداریم و دایم درد خواهیم کشید.

حرص نابیناست بیند مو به مو
عیبِ خلقان و بگوید کو به کو

دفتر سوم، بیت ۲۶۲۹

انسان حریص و آزمند نابینا و کور است، زیرا دیده باطنی ندارد، عیب همه را می‌بیند ولی از عیب خود بی‌خبر است و آن را نمی‌بیند، معایب دیگران را با همه جزئیات می‌بیند و در هر محله‌ای به این و آن می‌گوید و فاش می‌کند.

حرص تازد بیهده، سوی سراب
عقل گوید نیک بین، کان نیست آب

دفتر پنجم، بیت ۲۰۵۸

کسی که همانیده است، حرص دارد و به سوی سراب می تازد، سراب را آب می پندارد، از این رو شتابان به سوی آن می دود، اما انسانی که همانیدگی ها را شناسایی کرده و انداخته می گوید: درست نگاه کن آنچه که تصور می کنی سرابی بیش نیست.

♦ حرص که حاصل ذهن همانیده است جز اضطراب و پریشانی چیز دیگری برای ما ندارد. ذهن همانیده، مانند دزدی است که وارد خانه ای می شود، هر چیزی که به دستش می رسد در کیسه اش می ریزد، ما هم ندانسته تا می توانستیم همانیده و دنیا طلب شدیم

همچو یغماچی ست خانه می کند
زود زود انبان خود پر می کند

دفتر پنجم، بیت ۴۸

شخص حریص مانند دزدی است که دیوار خانه را سوراخ می کند، درون خانه می رود، همه چیز را زیر و رو می کند و با شتاب کیسه خود را پر می نماید، ما هم مانند دزدان همانیدگی ها را از این و آن می دزدیم و در کیسه ذهن مان انباشته می کنیم.

گرچه شرمین بود، شرمش حرص بُرد
حرص اژدرهاست نه چیزی ست خرد

دفتر پنجم، بیت ۱۲۰

– شرمین: خجالت زده؛ شرم سار

این بیت مربوط به داستان مرد حریص و پرخوری است که مهمان حضرت رسول شده بود. اگرچه آن مرد حریص، از کار زشت خود خجالت زده بود، رویش نمی شد که برگردد، اما حرص به هم هویت شدگی خجالتش را از بین برده بود. حرص ما به چیزها و حفظ همانیدگی ها مثل اژدهاست، نباید آن را کوچک بشماریم.

والسلام سرور



خانم نصرت از سنندج



سلام معلم معنوی من و دوستان همراه؛

گفت اسرافیل را پزدان ما
که برو زان خاک پر کن، کف بیا

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰

خدا، اسرافیل را، یعنی فضای گشوده شده را، که از جنس زندگی است... برای رهایی ما از من ذهنی، به زمین یعنی ذهن، فرستاد. وقتی در سختی‌های دنیا و چالش‌هایی که پیش می‌آید و ما از صمیم قلب خواهان کمک خدا هستیم، او به صورت آرامش که همان فضای گشوده شده و جنس اصلی ماست، متجلی می‌شود. همیشه با ما هست ولی ذهن پر آشوب متوجه او نیست. ما به عظمت او و اینکه کاینات و همه موجودات در اراده اوست با ذهن آگاه هستیم، ولی دچار منیت شده‌ایم و بر اساس همین منیت، از خدا درخواست زیاد کردن همانیدگی‌ها و بزرگ کردن من خود را داریم. به عبارتی فراموش کردیم که «من ذهنی نیستیم!»

تا بجویند اصل آن را این خسان
خود برین قانع شدند این ناگسان

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۳

از آنجایی که از صفات زندگی رحیم و رحمان بودن اوست، بر امتداد خود فضاگشایی می کند، و به خواسته‌های او در ذهن پاسخ داده و او را بر خوردار می کند. تا به این درک برسد که این لذت‌ها و خواسته‌ها فرعی هستند و او باید از این شادیهای ساخته ذهن، به ریشه و اصل شادی بی سبب برسد.

تا ازینها پی بری سوی اصول
تو برین قانع شدی ای بوالفضول

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۸

انسان در ذهن، جنس اصلی خود را از یاد برده است و متوجه این نیست که خدا همانیدگی‌های او را زیاد می‌کند ولی شادیهای زودگذر به او می‌دهد، که متوجه «اصل» که ریشه شادی بی‌سبب است، بشود. ولی او گوش ظاهر خود را باز، و گوش باطنش را بسته است و متوجه این ندای زندگی نیست! پس صفت قهر خدا از آنجایی که امتداد خود را بسیار دوست دارد غالب می‌شود و جف القلم و ریب المنون را سراغ او می‌فرستد.

رفت عزرائیل، سرهنگ قضا
سوی گره خاک، بهر اقتضا

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۱

کن فکان و قضای الهی، اتفاقات را بوجود می‌آورد، که او را بیدار و هشیار به جنس اصلی و هدف او از آفرینش کند. اما انسان آنقدر در من ذهنی پیچیده شده است، که نمی‌تواند درک کند «او من ذهنی نیست!» در من ذهنی عقل جزوی را ساخته و خیلی هم به آن افتخار می‌کند و با هزاران حيله و ترفند، می‌خواهد نشان دهد که او من ذهنی است و چیز دیگری نیست!

حتی وقتی با تعالیم مولانا و راهنماییهای آقای شهبازی کار می‌کند، از دسیسه‌های من ذهنی رهایی ندارد! باز هم می‌خواهد حرف اول و زیبا را در تبدیل شدن بگوید! باز هم می‌خواهد مورد تایید آقای شهبازی و دوستان معنوی باشد! (مانند خودم)

وقتی در بیرون مورد تایید و توجه قرار نگیرد و همانند گیهایش آسیب ببیند، ناامید می‌شود، و به دنبال ترمیم من ذهنی خود هست و هنوز دید همانندگی دارد از اینکه من را صفر کند، خودداری می‌کند و با ترفندهای زیرکانه، راه معنوی را ادامه می‌دهد. خود را توجیه می‌کند که باید به من ذهنی بمیرد، ولی زمان مرگش به من ذهنی دردش می‌آید و فرار می‌کند!

باری آن امرِ سنی را هیچ هیچ
من نیارم کرد وهن و پیچ پیچ

این همه بشنید آن خاک نژند
زان گمان بد، بدش در گوش بند

باز از نوع دگر آن خاک پست
لابه و سجده همی کرد او چو مست

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۱ الی ۱۶۷۳

او در نهان جانش می‌داند باید به من ذهنی بمیرد، که رهایی یابد، و مقاومت خودش را در وضعیت‌ها و اتفاقات،
وقتی خود را در شکل‌های هندسی معنوی می‌بیند، می‌یابد ندا از درونش می‌رسد:

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای ای حيله گر

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

می‌خواهد ولی عاجز است، او در من ذهنی عاجز است.

اصل خودش به امتدادش می گوید: تو کاری نکن فقط ناظر باش. لحظات ناظر بودن را به ذهن زیاد کن ناظر همان من هستم. همه حيله‌های ذهنت، مقاومت‌هایت، ستیزه‌هایت، ناتوانیت، نادانیت، خودنمایی‌ات، خود خواهی‌ات و.... را ناظر باش. وقتی ناظر باشی لحظاتی که خودم هستی کم کم افزایش می‌یابد. آنگاه زمانی که نظارت تو تیز شد و تو نمی‌توانی آن زمان را با ذهن حدس بزنی، در این لحظه ابدی، ذهنت را متلاشی می‌کنم.


پس دو کار بدون ذهن داری: فضاگشایی ناظر بودن. کارهای ذهنی‌ات را هم ادامه بده، تا زمان تبدیلت برسد، و ذهنت تابع و مطیع هشیاری اصلی‌ات شود، و عقلی که کاینات را اداره می‌کند، تو را اداره کند.

با تشکر نصرت، سنندج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com